

بهمین...؟!

در ماه بهمن هستیم...

ماهی که در تاریخ معاصر ایران ما
نامی بد نام دارد و دردی مستدام...
شاعر پرمایه و حساس ما "رضا
مقصودی" در شعری کوتاه آورده
است:

دی صفتم، دی سرشت / نیستم اردی
بهشت / آتش مرداد را / در دلِ بهمین
بزن!!

با این کوتاهی و با آن بلندی و
رسانی معنا، می خواهد آتش در دل
بهمین زند... در دلِ بهمینی که آتش
در جان و خانمان و آشیان ایرانیان
زد...

زیباتر از این نمیشد نفرینی بر زبان
آورد و زیباتر از این نمیشد بر زشت
ترین زشتی ها، خطی از آهن و آتش
کشید.

این همه قصه و نوشته و شعر و داستان،
درباره ی بهمین و رذالت روحانیون
بهمینی که بهمینی بر سر ایران فرود
آورده اند، خواندیم و شنیدیم، اما هیچ
کدام به اندازه ی این شعر کوتاه، در
دل و جان ما نشست است می توانیم
آتش مرداد را در دل بهمین زیم؟!...
میتوانیم؟!... چه می پرسیم؟!... بی
عرضه هائی هستیم بی قابلیت، از
بزرگمان تا کوچکمان که می ترسیم،
می لرزیم و در دروغ هایمان غرقیم و
نه مردادی می شناسیم و نه آتش
مردادی!... سرد دلان و ترسوینیم
که بیست و هفت سال نشسته ایم و
سرود غم خوانده ایم! طوطیان پرگو و
طاووس های خود فروشیم که در
مرداب خدعه هایمان فرو افتاده
ایم...

هر آنچه از طراوت زندگی در ما بود،
بخار شده است... مغزهامان پوک
است و آنقدر به دنبال سراب های
فریبنده دویدیم و در موج آتشین آنها
چون سگی تشنه گام له له زدیم که
سرانجام از پای افتادیم. از طغیان
سرسک یاس و تپی استخوان سوز،
بیخود شدیم...

پنداری که این وادی برهوت، جز خار
مغیلان فرزندی ندارد... همه جا
کژدم های سیاه میدوند... همه رطیل
های صحرایی کمین کرده اند... و
جفدی با نگاه مدور از شاخه های
فرتوت به ما می نگرد و گاهگاهی
هدهدی نیز در میان دود تردید، تاج
خود را با امیدهای، امیدوارانه می
لرزاند!...

آنان، چون خرمنی از شعله های
رزمنده بهم می آیند و از هم می
گسلند و یاران و یاورانی می خواهند
که آتش مرداد را در دل بهمین
زند... و درینا که گیه لعنت و دشنام
را در دلم میرویند که با درد و آه
بگویم: ای چشمه های جوشان و
خروشان، بجوشید و بخروشید که
آینده مال شماست و به خود و نیروی
جوان بی غش خود تکیه کنید که:
به غمخواری جز سرانگشت من
نخارد کس اندر جهان پشت من